

د: ۸۸/۱۰/۱۲

پ: ۸۸/۱۰/۲۳

ضرورت تنظیم فرهنگهای اختصاصی با توجه به بعضی از کلمات نادر در آثار خواجه

محمود عابدی*

چکیده

از جمله کتب مرجع، آنچه امروزه برای اهل زبان و ادب ضرورتش مسلم است، وجود فرهنگ لغت جامعی است که همه کلمات فعال و زنده، و حتی واژه‌های متروک و مهجور زبان فارسی را شامل باشد. بدیهی است که این کار بزرگ، به مقدماتی نیازمند است و از آن مقدمات، فحص و استقصای تام در همه آثار شناخته شده گذشتگان، با شیوه و تأملی دیگر است، به گونه‌ای که کلمات به خوبی شناسانده شوند و معنی دقیق آنها در دوره رواج و تداول و تغییر و تطورشان در طول تاریخ معلوم گردد.

مقاله حاضر که نتیجه جست‌وجو در لغات نادر آثار خواجهی کرمانی (د: ۷۵۰ق) است با عرضه نمونه‌های نویافته‌ای از لغات خاص او نشان می‌دهد که برای تدوین فرهنگ جامع و شاملی که بخواهد پرسشهای علاقه‌مندان به زبان فارسی و تاریخ آن را پاسخ دهد، تنظیم فرهنگی اختصاصی برای هر یک از مؤلفان و شاعران گذشته در حد ضرورت است.

کلیدواژه‌ها: خواجهی کرمانی، لغات نادر، فرهنگ اختصاصی.

* استاد دانشگاه تربیت معلم

امروز برای اهل ادب و آشنایان زبان‌شناسی و ادبیات امری مسلم است که هر زبانی، در طول تاریخ حیات خود، پیوسته در معرض تغییر و تطوّر است و بخش عمده‌ای از این تغییر و تطوّر در حوزه واژه‌های آن است. تغییر واژه‌ها نیز، به اقتضای تغییر و تحول مداوم کیفیت زندگی و مناسبات و روابط اهل زبان با یکدیگر و با اقوام مختلف، به گونه‌های متفاوت انجام می‌گیرد. بعضی از واژه‌ها به دلایلی از صحنه خارج می‌شوند، بعضی به سبب حس نوجویی و نوآوری گویندگان، پدید آمدن عناصر و مفاهیم تازه و داد و ستد روزافزون زبانهای فعال، بر خزانه زبان افزوده می‌شوند، بعضی در عین حضور پیوسته، معانی و کاربردهای تازه‌ای پیدا می‌کنند و گاهی از معانی اولیه و پیشین خود فاصله می‌گیرند. اینجاست که نیاز به رابطه مطمئن با آثار گذشتگان و شناخت درست عناصر تاریخ و هویت و شخصیت ملی، دوستداران ادب و فرهنگ را بر آن می‌دارد که به شناخت و ثبت این تغییرات، اهتمام ورزند. تحقق عینی و ثمره نهایی بخشی از این کوششها، تدوین و تنظیم کتابهایی است که با نام عمومی «فرهنگ» یا «فرهنگ لغت»، یا «لغتنامه» شهرت یافته‌اند.

آیا برای شناخت گذشته زبان و حفظ و پاسداشت آن، همت پژوهشگری سختکوش، یا حتی گروهی متخصص و متفق، در زمانی به اندازه یک عمر، کافی است؟ واقعیت آن است که در این راه، اتفاق گروهی متخصص، در گذشته تاریخ ما کمتر حاصل شده است، و آنچه اهل همت، فردی یا جمعی، با انگیزه‌های متفاوت، در قرنهای گذشته زبان فارسی انجام داده‌اند، با همه ارزشهای خود، نتوانسته است پرسشهای روزافزون آیندگان را پاسخ گوید و احساس آن نیاز مبرم و روزافزون، بعضی از محققان اهل ادب را در هر عصری موظف کرده است که با طرحی نو تر و مقدماتی سنجیده‌تر، کاری دیگر، و البته به آن صورت مطلوب نزدیک‌تر، عرضه کنند. در طول تاریخ زبان فارسی، خط روشنی که لغت فرس اسدی طوسی (د: حدود ۴۶۵ق) را به لغتنامه دهخدا و فرهنگ بزرگ سخن می‌پیوندد، برای رسیدن به این مقصود دل‌انگیز بوده است.

بررسی تجربه گذشته در حوزه کشف و ضبط و شرح لغات، این حقیقت را خاطر نشان می‌کند که امروز برای پژوهشگر متعهدی که خود، یا به اتفاق جمعی در صدد تنظیم و تدوین فرهنگی تاریخی و جامع برای زبان پیشینه‌داری مانند زبان فارسی است، زمینه تحقیق بیش از آنکه تصور شود گسترده است، چرا که لازمه ناگزیر این مهم، آن است که

همه آثار شناخته شده گذشته، در تمامی قلمروهای زبان، با استقصای تام بررسی شود و با کمال دقت و امانت مجموعه عناصر فعال و غیرفعال زبان، با عرضه گزارش مفهومی و برابر نهاد دقیق، روشن و زنده در معرض مطالعه علاقه‌مندان قرار گیرد.^۱

بی‌شک ملاحظه بعضی از کاستیها در کارهای عظیم گذشتگان که غالباً ناشی از انواع محدودیتهای ناگزیر است، نمی‌تواند از ارج و ارزش آن میراث عظیم بکاهد؛ اما نگاه جستجوگری که امروز از هر جهت، به چشم‌انداز تازه‌ای می‌نگرد، درمی‌یابد که هیچ‌یک از آن مجموعه را نمی‌توان کار نهایی تلقی کرد و تا رسیدن به مطلوب، هنوز راهی طولانی در پیش است.

بدیهی است که امروز، مثل هر روز، تألیف کتاب مرجع جامع و شاملی که نیاز مراجعان به آثار منظوم و منثور گذشته را به‌خوبی برآورده کند و پرسشهای آنها را پاسخ گوید، بیش از پیش، در گرو تأمل و تحقیقی وقتگیر و مجاهده‌ای بی‌وقفه است. شناخت دقیق لغات و مصطلحات عصری، واژه‌های آشنا، اما «فریبکاری»^۲ که در آثار قدما حضوری دائم داشته‌اند و در هر دوره‌ای با معنی خاصی به کار رفته‌اند، چنان نیست که به‌سادگی و بدون استمداد از منابع مستقیم اولیه انجام گیرد. دریافت همین حقیقت است که بعضی از محققان و مصححان متون را ملزم داشته است تا بخشی از کار خود را به عرضه فهرست لغات و ترکیبات کتاب اختصاص دهند، و در تنظیم آن جدیتی قابل تحسین به کار دارند. نگاهی به فهرستهای پایانی آثاری مانند تاریخ بیهقی، قابوسنامه، اسرارالتوحید، و مرصادالعباد، به تصحیح استادان فیاض، یوسفی، شفیعی کدکنی و ریاحی نشان می‌دهد که وقتی برای هر یک از متون کهن، در هر زمینه و موضوع و با هر میزانی از قدمت و اهمیت، فرهنگ اختصاصی قابل اعتمادی فراهم شده باشد، می‌توان مقدمات آن کار بزرگ، یعنی تألیف و تدوین فرهنگی مغنی و جامع را انتظار داشت. این آرزو هر چند دیرپاب است، حصول آن ممکن است و زودا که برآورده شود.^۳

طرح این سخن روشن، به انگیزه نتایجی است که نگارنده به مناسبت کاری که در پیش داشت، از بررسی آثار خواجه، کتب بالینی حافظ، به دست آورد و بر آن شد که نمونه‌ای از آن را در اینجا به حضور خواننده محترم تقدیم دارد. شاید این نمونه و «اندک» از آن «بسیار»، ضرورت تنظیم فرهنگ اختصاصی را بیش از پیش تأیید کند.

یادآوری کنیم که ابوالعطا کمال‌الدین محمود خواجه (د: ۷۵۰ق) در اصل از کرمان

بود؛ اما در ایام شاعری خود، شاعری سیاح بود. به شهری و شهریاری خاص پای‌بند و دل‌بسته نبود.^۵ هر روز در شهری می‌گذراند و در موضوعی شعر می‌گفت. از این رو شعر او، هم در لفظ و معنی، و هم در وزن و موسیقی^۶ تنوعی دارد. مثنویهای پنج‌گانه‌اش سبب شده است که از دیر زمان، در حلقهٔ پیروان نظامی به شمار آید. خود او مدعی شاگردی نظامی است،^۷ اما هیچ‌گاه آثار فخرالدین گرگانی و سنایی را از پیش چشم دور نداشته است. حتی گاهی نشانه‌های آشکاری از تأثیر بوستان سعدی^۸ و ورقه و گلشاه عیوقی^۹ را هم در بعضی از آنها می‌توان دید. در قصیده نیز به سنایی^{۱۰} و خاقانی و ظهیر توجه خاص دارد، حال آنکه ذهن او از انوری و کمال اسماعیل هم فارغ نیست. در غزل که بیشترین عرصهٔ هنر او را فراهم کرده است، بیش از همه، به سعدی می‌اندیشد و رابطهٔ غزل او با سعدی تردید‌ناپذیر است.^{۱۱}

خلاصهٔ سخن آنکه سیاحت خواجه، در آفاق شعر فارسی، باعث شده است تا در آثار او، زمینهٔ مناسب برای حضور انواع لغات و ترکیبات و تعبیرات شاعران گذشته فراهم آید و ذهن فعال او در ساختن ترکیبات تازه، با کوششی مضاعف برانگیخته شود. خاصه وقتی عناصر سه‌گانهٔ ایهام‌سازی (شاخصهٔ برجسته و آرایهٔ غالب بر غزل قرن هشتم)، گرایش استثنایی او به آرایش سخن و صنعتگری، و الفت ذهنی او با موسیقی و نقاشی،^{۱۲} با یکدیگر درآمیخته‌اند، جاذبهٔ لازم برای دعوت و حضور بسیاری از واژه‌ها و تعبیراتی که در شعر بسیاری از گویندگان عصر راه نیافته‌اند، پدید آمده و شعر او را گنجینه‌ای از لغات و ترکیبات تازه ساخته است.

یکی از معاصران، برای نشان دادن «بارزترین ویژگی» زبانی خواجهی کرمانی، این ابیات را از همای و همایون او آورده است:

مه قندهار، آفتاب طراز	بت قندلب، دلبر دل‌نواز
قصب‌پوش ماه‌گره‌گیرموی	گل‌اندام‌سرو سمن‌برگ‌بوی
فروزنده‌خورشیدِ طوبی‌خرام	خرامنده‌طاووسِ طوطی‌کلام
شکرریزِ نوشین‌لبِ قندخند	پری‌چهر بت‌رویِ مشکین‌کمند
نگارینِ سیمین‌بر سروقد	همایون مه‌پیکر زهره‌خد

(خواجهی کرمانی، خمسه: ۳۷۷)

و به‌درستی یادآوری کرده است که «شاعر در همین پنج بیت، بیست صفت ترکیبی به

کار برده است» (صدیقیان ۱۳۷۹: ۷۶۳ - ۷۸۶).

فراوانی و گوناگونی صفات ترکیبی، در مثنوی همای و همایون که در آن مقاله به تفصیل نشان داده شده است، خود به خود مدعای ما را تأیید می‌کند؛ اما تنها نمودار بخشی از دایره گسترده وازگان تازه و لغات و ترکیبات نوساخته شاعر است. از این میان گروه قابل توجهی از آن، مجموعه لغات و ترکیبات نادری است که غالباً شخصی، عصری و محلی‌اند و چه بسا یافتن شاهد یا شواهد دیگری برای آنها به جست‌وجو در متون دیگری نیاز دارد. در این نوشته عرضه تمامی ترکیبات و حتی لغات تازه آثار خواجه ممکن و مقصود نیست، و چنان‌که پیش از این گفتیم، به تناسب حوصله سخن تنها می‌توان بعضی از آنها را از نظر خوانندگان گذراند:

۱. بزبها: ^{۱۳} چیز بی ارزش، بی ارزش و ناچیز:

بگذر از کیوان که آن هندوی پیر سال خورد با علو قدر و تمکین بزبهای بیش نیست ^{۱۴}
(خواجوی کرمانی، دیوان: ۶۳۸)

از نحوست کیوان است که هر بزبهای گاهم برکشد و گاه اندازد، و گاهم برزند و گاه با خاک برابر سازد (رسالة نمد و بوریاء، خطی).

۲. دم کش: این صفت ترکیبی با قابلیت که «دم» در زبان فارسی دارد، با چند معنی متفاوت در سخن ایهام‌دار خواجه به کار رفته است:

الف. فروبرنده، بلعنده؛ دمنده، جوشان و خروشان:

چو بحر دم‌کش آب از ابر می‌برد چو شیر شرزده دست از بیر می‌برد
(همو، خمسه: ۶۴۵؛ گل و نوروز) (در وصف قدرت «نوروز» قهرمان داستان)

بگو کان افعی دم‌کش کدام است که آب زندگی از وی حرام است
(همان: ۶۸۵؛ افعی دم‌کش: کنایه از مرگ)

آن بحر دم‌کش است و از او دهر پر بخار یا کوه آتش است و از او چرخ پر شرار
(همو، دیوان: ۳۸) (در صفت اسب)

این کلمه را با این معنی تنها در تاریخ‌نامه هرات (تألیف نیمه اول قرن هشتم) یافته‌ایم:

... [قلعه] در میان دریاست که نهنگان دم‌کش مردم‌خوار او هر یک چون

کوهی‌اند....

نهنگان دم‌کش در او بی‌شمار نه قعرش پدید و نه پیداکنار
(الهروی، تاریخ‌نامه هرات: ۲۸۳) ^{۱۵}

ب. دود و دم‌دار، دود و دم و آتش بیرون دهنده:

صبح دم ای ماه سحرخیز خیز مجمر زرین بنه و گل بریز...
 پرده برانداز و سرودی بساز گریه ما بنگر و رودی بساز
 دود در این مطبخ دم‌کش^{۱۶} فکن^{۱۷} وز تف دل تاب در آتش فکن
 (خواجوی کرمانی، روضة الانوار: ۵۸)

ج. شعله‌ور و فروزان (← شمع دم‌کش ↓).

د. نغمه‌خوان، آنکه برای مدتی صدا و صوت خود را می‌کشد (← کبوتر دم‌کش)
 هر دو معنی را در این عبارات خواجو که در گزارش حال و صفت شمع و چراغ
 آورده است، می‌توان دریافت:

[شمع]: ... دود سینه در طاق محراب انداخته و از آتش دل اوراد ساخته، اختری
 سیار مهوش، کبوتری طیار دم‌کش^{۱۸} ... (رساله شمع و شمشیر، خطی).^{۱۹}
 [چراغ]: حلقه‌نشینی مشعله‌سوز، مشعله‌ای حلقه‌فروز؛ ناری نورافزای، نوری
 ظلمت‌زدای؛ کوکی هم ثابت و هم سیار، کبوتری هم دم‌کش و هم طیار (رساله
 سراجیه، خطی).

۳. سرسیه: کنایه از سرشار، لبریز و پر:

زنگی شب چون سیهی می‌پرست از قدح سرسیه افتاده مست
 (همو، روضة الانوار: ۱۵)
 ز طاس سرسیه گردون شده مست ز مستی طشت شمعش رفته از دست
 (همو، خمسه: ۶۳۳: گل و نوروز)
 چو شب را طشت شمع از دست بفتاد ز جام سرسیه سرمست بفتاد
 (همان: ۶۵۶: گل و نوروز)

برای این کلمه شاهد دیگری نیافته‌ایم.

۴. سوری: ظاهراً زنی (کنیزی) که همراه عروس به خانه داماد می‌رود و در ترتیب
 کارها او را یاری می‌دهد:

کهنه سوری بیت‌العروس او ساره کمینه جاریه خانه‌دار او هاجر
 (همو، دیوان: ۶۱۵: در نعت حضرت فاطمه، علیها السلام)

گل شده سوری و شقایق عروس خون بط باده چو چشم خروس
(همو، روضة الانوار: ۱۸)

فرو گفت در گوش مرغان خروس که گل سوری است و شقایق عروس
(همو، خمسه: ۴۳۲: همای و همایون)

برای این کلمه نیز جز ابیات خواجو شاهدی نیافته‌ایم.

۵. شمعی: [به رنگ شمع که در گذشته آن را از موم می‌ساخته‌اند]، زردرنگ، زرد.^{۲۰}
شمعی در آثار خواجو بارها به کار رفته است، از جمله:

در رخ شمعی خواجو چو نظر کرد طیب گفت شد روشنم این لحظه که صفاست تو را
(همو، دیوان: ۱۷۹)

چهره شمعی به می افروخته خورده کباب از جگر سوخته
(همو، روضة الانوار: ۱۴)

«شمعی» با این معنی در دیوان کمال خجندی (ص ۷۵۲ و ۸۶۸) نیز آمده است:
هر شبی خاک درت از گریه پر خون می‌کنم چهره شمعی به آب دیده گلگون می‌کنم

کار اشک از چهره شمعی به عکس افتاده است عکس باشد پیش مردم آب بر بالای کاه^{۲۱}
در ابیات دیگری از خواجو، علاوه بر معنی پیش‌گفته برای «شمعی»، معنای
دیگری مانند «موم اندود، مشمع» نیز قابل تصور است:

چرخ را در کنف جود تو از خسرو شرق هر سحر پیرهن شمعی والا^{۲۲} مرسوم
(خواجوی کرمانی، دیوان: ۷۷)

جام نوشین نوشم و ساغر نبینی در کفم دلق شمعی پوشم و کسوت نیابی در برم
(همان: ۸۹: از زبان شمع)

در بر قبای شامی پیروزه گون چو ماه بر سر کلاه شمعی زرکش^{۲۳} چو آفتاب
(همان: ۱۸۵: در توصیف معشوق)

۶. عملی: تصنی، ساختگی و مصنوعی، در اینجا: ریاکار، مزور:

مشو به حسن عمل غره و به زهد مناز که خواندت خرد پیر زاهد عملی
(همو، دیوان: ۷۷۶)

در لغت‌نامه دهخدا این بیت بسحاق اطعمه کلیات بسحاق: ۱۰۲ را در ذیل

«عملی» آورده‌اند:

به نزد خوشه انگور عقد مروارید مثال جوهر اصلی^{۲۴} و دانه عملی است

۷. قطره: [معمولاً به صورت «به یک قطره»]، جنبش و جهش، تکان:

هر چه برد آب رخت بی‌سخن خیز و به یک قطره به دریا فکن

(خواجوی کرمانی، *روضه‌الانوار*: ۹۲)

بزن پای و از پایش درانداز به یک قطره به درپایش درانداز

(همو، *خمسه*: ۶۵۵: گل و نوروز)

قطره‌زنان: [= در حال قطره‌زدن]، شتابان و بی‌قرار، روان و جاری:

سیل‌کنان چشم گهرریز من قطره‌زنان اشک سبک‌خیز من

(همو، *روضه‌الانوار*: ۱۴)

«قطره‌زن» و «قطره‌زنان» را گویندگان قرون بعد مانند جامی (د: ۸۹۸ق) و صائب

(د: ۱۰۸۱ق) در شعر خود به کار برده‌اند.

جامی:

ز هر محمل چو یابد بوی لیلی جای آن دارد که گردد اشک مجنون قطره‌زن دنبال محملها

(دیوان: ۱۴۷)

صائب:

جان روشن نکند در تن خاکی آرام آب در صلب گهر قطره‌زنان می‌باشد

(دیوان: ۱۶۷۳)

۸. گروه‌کش: [گروه‌کش (?)]، سبوکش.

گروه‌کش می‌کده مستی‌ایم نیست کن مملکت هستی‌ایم

(خواجوی کرمانی، *روضه‌الانوار*: ۵۱)

گروه‌کش بزم هوا و امل جرعه‌چش جام دغا و دغل^{۲۵}

(همان: ۱۰۱)

گروه‌کش (یا: گروه‌کش)، و گروه (یا: گروه) در کتاب‌های لغت نیامده است و از متون

کهن دیگر نیز تا آنجا که سراغ داریم، «گروه» در *منطق‌الطیر* عطار آمده است و در

آنجا، چنان‌که خواهیم دید، با «سبو، کوزه و سبویی که در میخانه یا در دیرها راهبان

می‌داشته‌اند»، معادل و مترادف است: در کهن‌ترین نسخه‌های موجود و شناخته‌شده منطق‌الطیر که اصل آنها در قونیه و میکروفیلم و عکس آنها در کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران موجود است، ابیاتی از یک حکایت به این صورت آمده است (فیلم شماره ۳۱۲: برگ ۷۳ آ؛ فیلم شماره ۳۱۳: برگ ۷۶ ب):

در عجم افتاد خلقی از عرب ماند در رسم عجم او در عجب
در نظاره می‌گذشت آن بی‌خبر بر قلندر^{۲۶} راه افتادش مگر
دید مشتی شنگ را نه سر نه بن هر دو عالم باخته بی یک سخن
جمله کم‌زن مهره دزد و پاک‌بر در پلیدی هر یک از هم پاک‌تر
هر یکی را کروه دزدی به دست هیچ دردی ناچشیده جمله مست
گو اینکه، دست‌نوشته‌های متأخر منطق‌الطیر، «کروه» را به «کوزه» تغییر داده‌اند (عطار، منطق‌الطیر: ۲۲۵)، اما با توجه به میزان اعتبار نسخه‌های قونیه، که در جای دیگر نیز از آن سخن گفته‌ایم (عابدی ۱۳۸۶: ۱-۱۴) بی‌تردید همین ضبط صحیح است. به علاوه وجود این کلمه در آثار خواجه و بعضی از معاصران او نیز درستی صورت و معنی آن را تأیید می‌کند. در شعر شیخ امین‌الدین بلیانی (د: ۷۴۵ق)، از صوفیان معاصر خواجه و حافظ، می‌خوانیم:

ساقیا هین بیار کروه دُرد که خراب‌اتیم نه صومعه‌دار
کروه درد[ی] به حلق خاص و عام اندر بریخت عالم و عاقل ز مستی می‌فروش آورد دوش
(بلیانی، دیوان: ۱۱۴ و ۱۲۹)

و از اینجا می‌توان دریافت که این کلمه در قرن هشتم در کرمان و فارس متداول بوده است.

۹. گلبار: ظاهراً چیزی بوده است مانند آن چه امروزه «داربست» گفته می‌شود.
دیدمش دی بر سر گلبار و گفتم راستی سرو در گلبار نبود و بود نبود چنین
(خواجهی کرمانی، دیوان: ۴۷۶)

این کلمه در متون دیگر شواهدی دارد:

فرید احوال اصفهانی از شاعران قرن هفتم:

فزون کن قوت و قوت را ز یاقوت روان اکنون که شد گلبار گلنار و گلش یاقوت رُمّانی
(اصفهانی، دیوان: ۲۰۲)

تاریخنامه هرات:

نوروز باز قاعده کار گل نهاد
 از آستین نافه برون کرد باد سنگ
 بر سمت باغ رسته بازار گل نهاد
 آورد زیر دامن گلبار گل نهاد^{۲۷}
 (الهروی، تاریخنامه هرات: ۶۳۰)
 از این بیت عبدالطیف خان تنها، شاعر ظاهراً اصفهانی نیز همین معنی بر می آید،
 وی در دلتنگی خود از هند می گوید:
 کی به هند از هوس سیر صفاهان تنها
 زخم پر خون دلم کوچۀ گلبار نبود^{۲۸}

پی نوشتها

۱. از جمله وظایف فرهنگستان اول چنین کاری بوده است (نک: دهخدا، لغت نامه: مقدمه / ۱۰۹).
۲. سالها پیش استاد احمد سمیعی (گیلانی) (: ۲۰) واژه‌هایی را که در طول زمان معانی گوناگون یافته‌اند، «واژه‌های فریبکار، ناشناسهای آشنا» نامیده بود.
۳. پیش از این بعضی از محققان با تألیف فرهنگهایی برای متون قدر اول نظم فارسی، مانند شاهنامه، مثنوی و دیوان صائب، عملاً لزوم این کار را نشان داده‌اند.
۴. فصیح خوافی در مجمل (۹۳۹/۲) این سال را برای درگذشت خواجه آورده است.
۵. دولت‌شاه سمرقندی می‌گوید: «او (خواجه) همواره سیاحت کردی و در کرمان قرار نیافتی» (سمرقندی، تذکره الشعرا: ۲۷۷).
۶. خواجه در ۴۷ وزن شعر سروده است و در میان شاعران فارسی‌گو تنها اوزان شعر مولانا از او بیشتر است. گفتنی آنکه بعضی از این وزنها مختص اوست و در شعر فارسی نظیری ندارد (نک: ماهیار: ۱۳۷۹: ۱۰۳۹ - ۱۰۵۴).
۷. در گل و نوروز (خمسه: ۷۱۴) می‌گوید:
 فلک تا ازرقی باشد به منظر جهان تا عنصری باشد به جوهر
 نبیند نظم در شیرین کلامی جو خواجه هیچ شاگرد نظامی
۸. به عنوان یک نمونه، نک: خمسه (همای و همایون): ۲۶۹:
 مرا با مدیح کسان کار نیست که هر کس مر آن را سزاوار نیست
 و بسنجید با (آغاز بوستان: ۳۸):
۹. مرا طبع از این نوع خواهان نبود سر مدحت پادشاهان نبود
 ۹. بسنجید: ماجرای مرگ دروغین همایون (خمسه، همای و همایون: ۴۱۲) و رفتن گلشاه به شام و بقیه داستان (ورقه و گلشاه: ۱۱۸)، احتمالاً این ارتباط و بعضی مشابتهای دیگر باعث شده است که در آغاز تنها نسخه خطی ورقه و گلشاه (نک: ورقه و گلشاه چاپی: ۴۱) ابیاتی از همای و همایون (خمسه: ۲۶۱-۲۶۹) را بیاورند.

۱۰. از جمله نشانه‌های آشکار توجه خواجه به شعر سنایی تخمیس ابیاتی از قصیده معروف او (طلب ای عاشقان خوش‌رفتار... سنایی، دیوان: ۱۹۶) است (نک: خواجه، دیوان: ۳۵۵).
۱۱. سخن خشمگینانه و خصمانه شاعر معاصر خواجه، حیدر شیرازی معروف است که او را «دزدی از دیوان سعدی» گفته است (نک: حیدر شیرازی، دیوان: ۹۵).
۱۲. مظفر هروی، یکی از گویندگان قرن هشتم گفته است: «از نقاشک کرمان، یعنی خواجه، بوی سخنوری می‌آید، اما از ظاهر به معنی سخن نرسید» (سمرقندی، تذکره الشعراء: ۲۹۶). از این سخن و بعضی از اشارات وی در دیوان (نک: خواجهی کرمانی، روضه الانوار: مقدمه مصحح/ص پانزده، پای صفحه) آشنایی خواجه با نقاشی تأیید می‌شود.
۱۳. در لغت‌نامه دهخدا شاهدی برای «بزبها» نیاورده‌اند.
۱۴. کیوان (زحل) در زبان اهل تنجیم در فلک هفتم، سیاه‌رنگ و برج جدی (بزغاله) یکی از دو خانه زحل و نحس اکبر است و شاعر در این بیت به همه این مناسبات اشاره دارد.
۱۵. بیت در متن تاریخ‌نامه هرات (ص ۲۸۴) به ربیعی پوشنچی از شاعران معاصر مؤلف نسبت داده شده است.
۱۶. «مطبخ دم‌کش»، در اینجا، کنایه از آسمان است.
۱۷. دود در جایی افکندن: به آن آتش زدن و دود از آن برپا کردن، آن را سوزاندن و تباه کردن.
۱۸. بسنجید با «دم‌کش» و «دم‌کشان». لغت‌نامه دهخدا.
۱۹. رسائل خواجه، از جمله رساله شمع و شمشیر، به طبع نرسیده‌اند، نگارنده آنها را تصحیح و آماده چاپ کرده است.
۲۰. در لغت‌نامه دهخدا رنگ «شمعی» را معادل «سبز تیره» آورده‌اند.
۲۱. تصویر «کاه زیر آب» با توجه به اشک و چهره زردرنگ از خاقانی است (دیوان: ۵۵۴):
رویم ز گریه بین چو گلین کاه زیر آب از شرم روی توست رخ ماه زیر آب
۲۲. «والا» نوعی پارچه ابریشمی است، چنان که در این بیت، «چرخ» نیز گونه‌ای از اطلس (پارچه ابریشمین) سفید است [خواجهی کرمانی، دیوان: ۹۴ مقدمه، در توحید]:
بی‌زیور ابداع تو در جلوه نیاید مه‌روی فلک در تتق چرخى والا
۲۳. آفتاب، کلاه و زرکش، پیش از خواجه در شعر خاقانی هم چنین رابطه‌ای یافته‌اند (خاقانی، دیوان: ۱۴۹ و ۹۰۸):
... کرد آفتاب و صبح کلاه و لب‌چاهام این زرکش مغرّق و آن زرنگار کرد
کلاه از زرکش خورشید سازم قبا از ازرق گردون فرستم
و صورت ایهام‌دار «کلاه زرکش» خواجه، در این بیت سلمان آشکارتر است (دیوان سلمان: ۶۰۰):
کلاه زرکش نرگس به نیم‌جو نخرند تو آن مبین که بدو داده‌اند زر به کلاه
۲۴. جوهر اصلی: جوهر اصیل، گوهر حقیقی. مانند «سنگ اصلی» در آن بیت مشهور سنایی:
«سال‌ها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب/ لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن»
(دیوان: ۴۸۵).

۲۵. به نظر می‌رسد «گرده» در این بیت خواجو (دیوان: ۲۹۲) نیز همان «کروه» باشد: از سرمستی کشیم گرده رهبان دیر بر در هستی ز نیم نوبت سلطان عشق
۲۶. قلندر، چنان که پیداست در اینجا نام محل است (عطار، منطق‌الطیر: ۴۰۶).
۲۷. این ابیات را در متن چاپی تاریخ‌نامه هرات (ص ۶۳۰) به «ولوالجی» نسبت داده‌اند، و اگر چنین نسبتی صحیح هم باشد، ظاهراً این «ولوالجی» غیر از ابو عبدالله ولوالجی، شاعر عهد سامانی است که وصفی از او و شعرش در لباب‌الالباب (عوفی، لباب‌الالباب: ۲۲/۲) آمده است. [با تشکر از استاد دکتر علی‌اشرف صادقی که یافتن این شواهد نتیجه اشارات ایشان است].
۲۸. سیالکوتی (مصطلحات‌الشعرا: ۶۷۴) این بیت را در ذیل «کوچه گلبار» آورده و آن را «نام محله‌ای است در صفاهان» گفته است، در عین حال به معنای مراد ما نیز ابهام دارد.

منابع

- اصفهانی، فرید، دیوان فرید اصفهانی، به کوشش محسن کیانی، تهران، ۱۳۸۱.
- بسحاق اطعمه شیرازی، کلیات، به کوشش منصور رستگار فسایی، تهران، ۱۳۸۲.
- بلیانی، شیخ امین‌الدین محمد، دیوان اشعار شیخ امین‌الدین محمد بلیانی، به کوشش کاووس حسن‌لی و محمد برکت، تهران، ۱۳۸۷.
- جامی، نورالدین عبدالرحمن، دیوان کامل جامی، به کوشش هاشم رضی، تهران، ۱۳۴۱.
- خاقانی، دیوان، به کوشش ضیاء‌الدین سجادی، تهران، ۱۳۵۷.
- خجندی، کمال، دیوان کمال خجندی، به کوشش ک. شیدفر، ۴ ج، مسکو، ۱۹۷۵ م.
- خواجوی کرمانی، خمسه خواجوی کرمانی، به کوشش سعید نیاز کرمانی، تهران، ۱۳۷۰.
- _____، دیوان خواجوی کرمانی، به کوشش احمد سهیلی خوانساری، ج ۲، تهران، ۱۳۶۹.
- _____، رسائل متنور خواجوی کرمانی، خطی، کتابخانه سلطنتی، شماره ۱۲۱۴۹.
- _____، روضه‌الانوار، به کوشش محمود عابدی، تهران، ۱۳۸۷.
- دهخدا، لغت‌نامه.
- سعدی، بوستان، به کوشش غلامحسین یوسفی، تهران، ۱۳۵۹.
- سلمان، دیوان، به کوشش منصور مشفق، تهران، ۱۳۶۷.
- سمرقندی، دولتشاه، تذکرة‌الشعرا، از روی چاپ براون، تهران، [بی‌تا].
- سمیعی (گیلانی)، احمد، ۱۳۶۷، «واژه‌های فریبکار، ناشناسهای آشنانما»، فصلنامه نشر دانش، [س ۹، ش ۵۰]، ص ۲۰-۳۱.
- سنایی، دیوان، به کوشش مدرس رضوی، بی‌تا، تهران.
- سیالکوتی، مل وارسته، مصطلحات‌الشعرا، به کوشش سیروس شمیسا، تهران، ۱۳۸۰.
- شیرازی، حیدر، دیوان حیدر شیرازی، به کوشش سیدعلی میرافضلی، تهران، ۱۳۸۳.

ضرورت تنظیم فرهنگهای اختصاصی / ۱۵۷

- صائب، تبریزی، دیوان صائب تبریزی، به کوشش محمد قهرمان، تهران، ۱۳۶۴-۱۳۷۰.
- صدیقیان، مهیندخت، ۱۳۷۹ش، «صفت‌های ترکیبی در همای و همایون خواجهی کرمانی و مقایسه آن با حافظ»، نخلبند شعر، به کوشش احمد امیری خراسانی، تهران.
- عوفی، سدیدالدین محمد، لباب‌الالباب، از روی چاپ براون، تهران، ۱۳۶۱.
- عیوقی، ورقه و گلشاه، به کوشش ذبیح‌الله صفا، ج ۲، تهران، ۱۳۶۲.
- فصیح خوافی، احمدین محمد، مجمل فصیحی، به کوشش سید محسن ناجی نصرآبادی، تهران، ۱۳۸۶.
- عطار نیشابوری، فریدالدین، منطق‌الطیر، به کوشش محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، ۱۳۸۳.
- عابدی، محمود، ۱۳۸۶، «کروه یا گروه»، گوهرگویا، سال ۱، شماره ۴، اصفهان.
- ماهیار، عباس، ۱۳۷۹، «خواجهی کرمانی مبتکری ژرف‌نگر در اوزان شعر فارسی»، نخلبند شعر، به کوشش احمد امیری خراسانی، تهران.
- الهروی، سیف‌بن محمد، تاریخ‌نامه هرات، تهران، ۱۳۸۳.



